

استواری قاعده الواحد و پایه‌های نظری آن

حسین عشاقی اصفهانی

جناب آقای دکتر یحیی یثربی مقاله‌ای با نام «نقدی بر قاعده الواحد و أصل سنخیت» - در شماره ۳۷ و ۳۸ مجله نقد و نظر - نگاشته‌اند که خود درخور نقد است، مقاله‌ای که پیش‌رو دارید به نقد بخشی از دیدگاه‌های مطرح شده در مقاله پیش گفته، می‌پردازد.

۱. ایشان در تاریخچه «قاعده الواحد» گفته‌اند:

«ابن سینا در آثارش با عباراتی مختلف از این قاعده یاد کرده است؛ از آن جمله در الإشارات والتنبیها، می‌گوید: کل ما یلزم عنه اثنان معالیس أحدهما بتوسط الآخر فهو منقسم الحقیقة.»^۱

نقد

قابل توجه است که عبارتی که از ابن سینا نقل شد، خود قاعده «الواحد» نیست. بلکه، عکس نقیض آن است. قاعده «الواحد» می‌گوید: «علت واحد حقیقی بیش از یک معلول ایجاد نمی‌کند». عکس نقیض این قاعده چنین می‌شود: «هر علتی که بیش از یک معلول ایجاد کند این گونه نیست که واحد حقیقی باشد.» روشن است که عکس نقیض یک گزاره تعبیر دیگری از همان گزاره نیست، بلکه لازمه مفاد آن است. ابن سینا در عبارت نقل شده، بعد از اثبات خود قاعده به لازمه و نتیجه آن که

عکس نقیض قاعده «الواحد» است می پردازد و از همین رو جمله اش را با فای نتیجه آغاز می کند و می گوید: «فکلُّ ما یلزم...»^۲، اما ناقد محترم آن را خود قاعده «الواحد» پنداشته است و می گوید: «ابن سینا در آثارش با عباراتی مختلف از این قاعده یاد کرده است...»

۲. نویسنده محترم در بخشی از مقاله خود با عنوان «أدلة مخالفة قاعده» به دو اشکال مطرح شده از سوی متکلمان می پردازد^۳ اما به جواب هایی^۴ که از سوی موافقان قاعده داده شده است، نپرداخته است. حال آن که، نگرش علمی و بی طرفانه اقتضا می کند که از پاسخ ها هم به اندازه اشکال ها یاد شود. قابل توجه است که، بر اساس تشکیکی بودن وجود در حکمت صدرایی، هر دو اشکال پیش گفته قابل دفع و دفاع است که در این جا به بیان دو اشکال و پاسخ گویی به آن، به گونه ای اجمالی، می پردازیم.

اشکال اول

اشکال شده که این قاعده باعمومیت قدرت حق تعالی منافات دارد؛ زیرا با قبول آن باید پذیرفت که خداوند که واحد و بسیط حقیقی است فقط یک معلول دارد و آن هم همان صادر اول است، اما بقیه موجودات معلول او نیستند.^۵

پاسخ

پاسخ این است که صادر اول یک وجود واحد جمعی است که وجود او در عین این که وجود اوست، وجود همه موجودات معلولی نیز هست. بنابراین، معلولیت او نسبت به وجود خداوند عین معلولیت همه موجودات معلولی است. بنابراین، خداوند با ایجاد او بر همه پهنه هستی امکانی فاعلیت و قدرت دارد.

این که صادر اول یک واحد جمعی است که وجود او وجود همه موجودات معلولی است می توان این گونه اثبات کرد که معلولیت، کل هویت صادر اول را پر می کند؛ به گونه ای که هیچ حیثیت مغایر با حیثیت معلولیت در او نیست و گرنه او مرکب از دو حیثیت متغایر خواهد شد که در این صورت، صادر اول نخواهد بود؛ چون هر مرکبی در مرتبه متأخر از اجزای خود است و این خلف در صادر اول بودن اوست و وقتی ثابت شد که تمام هویت صادر اول را معلولیت پر می کند پس، باید او معلول صرف و ناب باشد؛ چون بنا به فرض، هیچ آمیزه ای با حیثیت

معلولیت او اختلاط و آمیختگی نیافته و روشن است صرف هر چیزی جامع جمیع چیزهایی است که از سنخ اوست و گرنه از صرافت ساقط می‌گردد، پس وجود این معلول صرف، جامع همه معلول‌هاست و او با وجود بسیط و صرافت محض، وجود همه معلول‌هاست.

اشکال دوم

هم‌چنین اشکال شده^۶ که معلول اول، خود دارای حیثیات متعدد است. این حیثیات اگر همراه معلول اول صادر شده باشند، در این صورت از علت واحد بیش از یک معلول صادر شده و اگر بعد از معلول اول به وجود آمده باشند، بنابراین معلول اول فاقد حیثیات خود خواهد بود و دیگر معلول اول نخواهد بود.

پاسخ

پاسخ این اشکال این است که اگر حیثیات یاد شده، همانند امکان، از امور اعتباری باشند، این گونه حیثیات‌ها اصلاً مجعول نیستند تا این پرسش مطرح شود که اینها همراه معلول اول صادر شده‌اند یا بعد از آن، و اگر این حیثیات‌ها همانند معقولیت از حیثیات‌های وجودی باشند، این گونه حیثیات‌ها نه همراه معلول اول صادر شده‌اند و نه بعد از آن؛ بلکه عین ذات معلول اول‌اند؛ یعنی همان گونه که صفات ذاتی حق نه همراه اویند و نه بعد از او؛ بلکه (بالاتر از همراهی) عین ذات حق‌اند، این گونه حیثیات هم در معلول اول، نه همراه اویند و نه بعد از او، بلکه (بالاتر از همراهی) عین ذات اویند. بنابراین اشکال یاد شده به خاطر منحصر نبودن احتمالات اش بر طرف می‌شود.

۳. نویسنده گمان کرده که قاعده «الواحد»، تنها از راه سنخیت بین علت و معلول مورد استدلال واقع شده است. از این رو می‌گوید: اساس قاعده «الواحد» چیزی جز لزوم سنخیت میان علت و معلول نیست. ۷ سپس با سعی در تخریب پایه‌های سنخیت بین علت و معلول به تضعیف این قاعده همت می‌گمارد.^۸

درباره اشکال ایشان به سنخیت بین علت و معلول در پایان مقاله بحث خواهیم کرد، اما درباره بخش اول سخن ایشان باید گفت: اثبات قاعده «الواحد» منحصر به راه سنخیت نیست؛ بلکه، راه‌های دیگری هم برای اثبات این قاعده وجود دارد، که در این جا به دو برهان؛ یکی از ابن سینا و دیگری از نگارنده می‌پردازیم.

برهان ابن سینا در اثبات قاعدهٔ الواحد

ابن سینا، در پاسخ بهمینار که از او برهانی را بر این ادعا خواسته بود، این چنین می‌نویسد: «اگر واحد حقیقی مثل «الف» علت دو معلول مثل «ب» و «ج»، باشد در این صورت او هم علت «ب» است و هم، علت چیزی که «ب» نیست چون «ج»، «ب» نیست و این مستلزم تناقض است.^۹ توضیح این برهان به گونه‌ای که مستند به قانون سنخیت بین علت و معلول نباشد این است که؛ اگر «الف»، «ج» و «ب» را ایجاد کند، در این صورت «الف» دارای دو وصف ایجاد «ج» و ایجاد «ب» است و چون طبق فرض «ج» و «ب» دو معلول متغایرانند، پس گزارهٔ سالبهٔ زیر درست است که:

۱. ایجاد «ج»، ایجاد «ب» نیست و گرنه لازم می‌آید که «ج» همان «ب» باشد که این خلاف فرض است.

اگر گزارهٔ (۱) درست باشد باید گزارهٔ موجههٔ زیر نیز درست باشد.

۲. ایجاد «ج»، عدم ایجاد «ب» است.

زیرا نقیض ایجاد «ب»، عدم ایجاد «ب» است و از هر دو طرف نقیض حتماً یکی از آنها بر هر موضوع مفروضی صادق است و گرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید. بنابراین، وقتی بر اساس مفاد گزارهٔ (۱)، ایجاد «ب» بر موضوع گزارهٔ (۱) صادق نبود، باید نقیض آن بر موضوع گزارهٔ مزبور صادق باشد؛ و گرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید. پس گزارهٔ (۲) درست است؛ یعنی ایجاد «ج»، عدم ایجاد «ب» است و بنابراین، وقتی بر اساس فرض اولیه، «الف» هم دارای وصف ایجاد «ب» است و هم دارای وصف ایجاد «ج» - و طبق مفاد گزارهٔ (۲) ایجاد «ج» همان عدم ایجاد «ب» بود - پس باید ملتزم شد به این امر که «الف» هم دارای وصف ایجاد «ب» و هم دارای وصف عدم ایجاد «ب» است؛ یعنی «الف» هم علت «ب» است و هم علت «ب» نیست؛ و این همان تناقضی است که ابن سینا بدان اشاره کرده است. بنابراین، ممکن نیست از علت واحد حقیقی بیش از یک معلول، صادر شود.

برهانی نو بر قاعدهٔ الواحد

این برهان بر اساس یک قیاس اقترانی و به شکل اول، تنظیم شده است بدین صورت که:

۱. معلول هر علت، صرف ارتباط و وابستگی ناب به آن علت است (صغری)؛

۲. صرف هر شیء، یگانه و تعددناپذیر است (کبری)؛

پس معلول هر علت، یگانه و تعددناپذیر است (نتیجه).

اثبات صغری بر این پایه است که معلول هر علتی مرتبط به آن علت و وابسته به آن است، اما این ارتباط و وابستگی او وصفی زاید بر ذات آن معلول نیست؛ بلکه عین هویت معلول است؛ زیرا اگر وابستگی معلول به علت خود وصفی زاید بر ذات معلول باشد، در این صورت، به این دلیل که هر وصف زاید، در وجودش متأخر از ذات موصوف خود است، باید گفت: وابستگی و ارتباط به علت، متأخر از ذات معلول است و این مستلزم این است که ذات معلول قبل از ارتباط و وابستگی به علت اش موجود باشد. حال آن که چنین لازمه‌ای با معلولیت معلول سازگار نیست، این چه معلولی است که قبل از ارتباط به علت اش موجود است؟! بنابراین، برای دوری و پرهیز از این ایراد و اشکال باید گفت: ارتباط هر معلول به علتش وصفی زاید و متأخر از او نیست. هم چنین این گونه نیست که این ارتباط، فقط بخشی از هویت معلول را پوشش دهد و گرنه باز بخش دیگر معلول فاقد ارتباط به علت، خواهد شد و این مستلزم خلف است؛ زیرا در این صورت باید گفت: آن چه وابسته و مرتبط به علت است بخشی از معلول است و نه خود معلول.

با روشن شدن این مطلب که وابستگی هر معلول به علت، نه زاید بر ذات معلول است و نه جزء آن، باید پذیرفت این ارتباط و وابستگی عین ذات معلول است. چرا که هر چیز در مقام سنجش با چیز دیگر، یا عین اوست و یا بخشی از آن و یا زائد بر آن است و در این جا زیادت و جزء بودن باطل می‌گردد. بنابراین، وابستگی معلول به علت خود، عین هویت معلول و خود ذات اوست و این بدین معنا است که هر معلول، صرف ارتباط به علت خود می‌باشد؛ زیرا ارتباط به علت، تمام هویت معلول را پر کرده و جایی برای هیچ آمیزه مغایر با این وابستگی باقی نمی‌گذارد. اثبات کبری نیز بر این پایه استوار است که هر چیز ناب و صرف هر حقیقتی تعددناپذیر است؛ زیرا اگر صرف هر حقیقتی متعدد باشد هر یک از افراد آن حقیقت، علاوه بر آن حقیقت مشترک، باید چیز دیگری داشته باشد که با آن ملاک از دیگر افراد متمایز باشد و این مستلزم این است که آن حقیقت از ناب بودن ساقط و گرفتار آمیزه ما به الامتیاز گردد، حال آن که فرض بر این بود که او ناب و از هر آمیزه‌ای رها است. بنابراین، اگر هر چیز ناب، متعدد شود، خلف فرض لازم می‌آید. پس هر چیز ناب و صرف هر حقیقتی، یگانه و تعددناپذیر است و بر این اساس،

بعد از اثبات صغری و کبری، مدعا ثابت می‌گردد و آن این‌که: «معلول هر علت، یگانه و تعددناپذیر است.»

۴. نویسنده عنوان کرده است که با آن‌که قاعده «الواحد» بر مبنایی جز اصل سنخیت استوار نیست، اما این اصل یا اساساً بدون تبیین عقلی مطرح شده و یا این‌که تبیین عقلی قابل قبولی برای آن ارائه نشده است.^{۱۰}

پاسخ

به نظر می‌رسد که نویسنده محترم، سخنان فیلسوفان اسلامی را در این باره، ملاحظه نفرموده‌اند و گرنه درمی‌یافتند که اصل سنخیت در آثار صاحب نظران به خوبی تبیین شده است. برای نمونه، به عبارت علامه طباطبایی در این باره توجه شود: «من الواجب أن يكون بين المعلول و علته سنخية ذاتية هي المخصصة لصدوره عنها و الأكان كل شيء علة لكل شيء و كل شيء معلولا لكل شيء.»^{۱۱}

در توضیح این عبارت باید گفت: اگر وجود یک سنخیت ذاتی بین علت و معلول لازم نباشد، در این صورت، صدور هر معلول خاصی از علت اش بدون مخصص و مرجح خواهد شد و این خود نافی اصل علیت است؛ زیرا اگر صدور معلول از یک علت همانند «ج»، وابسته به وجود هیچ سنخیت و تناسبی نباشد، در این صورت، هر گونه معلول قابلیت صدور از «ج» را دارد. چه تناسب و سنخیت با «ج» داشته باشد و چه این‌که هیچ گونه تناسب و سنخیتی با «ج» نداشته باشد و این مستلزم ترجیح بلا مرجح خواهد بود؛ زیرا همان‌طور که ممکن است که معلولی مثل «الف» از «ج» صادر شود، این امکان نیز وجود دارد که معلول دیگری مثل «ب» از آن صادر شود. بر این اساس، صدور «الف» از «ج» و عدم صدور «ب» از «ج» ترجیح بلا مرجح خواهد بود و ترجیح بلا مرجح، ناممکن و محال است؛ زیرا اگر بنا باشد برای ترجیح یکی از دو امر ممکن الوقوع نیاز به مرجحی نباشد، تحقق ممکنات هم که وجود و عدمشان هر دو جایز و ممکن است، نیازمند به علت مرجح نخواهد بود و این همان انکار اصل علیت است. بنابراین، انکار سنخیت بین علت و معلول مستلزم جواز ترجیح بلا مرجح خواهد بود و در نهایت منجر به انکار خود اصل علیت می‌شود.

البته، نکات قابل نقد دیگری نیز در مقاله ایشان وجود دارد که اکنون از آن می‌گذریم.

پی نوشت ها:

۱. یثربی، سید یحیی، «نقدی بر قاعده الواحد و اصل سنخیت»، مجله نقد و نظر، سال دهم، شماره اول و دوم، (پیاپی ۳۷-۳۸)، ص ۲۵۳.
۲. ابن سینا، الاشارات و التنبيهات مع الشرح لمحقق الطوسی، ج ۳، ص ۱۲۲.
۳. نک: مجله نقد و نظر، ش ۳۷-۳۸، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.
۴. نک: ابن سینا، الاشارات و التنبيهات مع الشرح للمحقق الطوسی، ج ۳، ص ۲۴۳ تا ۲۴۵، و نیز نک: الطباطبائی، علامه سید محمدحسین، نهاية الحكمة، مؤسسه النشر الاسلامی، ص ۱۶۶.
۵. نک: مجله نقد و نظر، ش ۳۷-۳۸، ص ۲۵۴.
۶. نک: همان، ص ۲۵۵.
۷. نک: همان، ص ۲۵۵ و نیز ۲۵۸.
۸. نک: همان، ص ۲۵۸.
۹. نک: صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الأسفار الأربعة، قم، مكتبة المصطفوی، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش، ج ۲، ص ۲۰۶.
۱۰. نک به: مجله نقد و نظر، ش ۳۷-۳۸، ص ۲۵۸.
۱۱. طباطبائی، علامه سید محمدحسین، نهاية الحكمة، المرحلة الثامنة، الفصل الرابع ص ۱۶۶ و نیز نک: صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الاسفار الأربعة، ج ۵، ص ۱۲۱.